

هری پاتر

و

طلسم تقدیر

The Ice King

[ice.subzero@gmail.com](mailto:ice.subzero@gmail.com)

## فصل ۱۴

### هرمیون

هری به سرعت برق، جینی را از سر راه هیولا به کناری پرت کرد و هیولا به دیوار پشت سر جینی برخورد کرد، درست همان جایی که تا یک صدم ثانیه قبل جینی ایستاده بود. هیولا بعد از تصادف با دیورا بلافاصله نتوانست روی پاهایش بایستد، به نظر می‌رسید کمی گیج شده و نتوانسته بلادرنگ به دنبال آنها برود، بنابراین آنها چند ثانیه فرصت پیدا کردند تا به طرف دری که از آن داخل شده بودند، بدون و سعی کنند آن را باز کنند - اما طبق معمول چنین لحظاتی در بسته بود.

جینی با نومییدی فریاد زد: «آلوهومورا!» اما در از جایش تکان نخورد.  
هری فریاد کشید: «ولش کن، ما اگه می‌خوایم به الهگان تقدیر برسیم باید راهمون رو با مبارزه باز کنیم!»

جینی در جواب داد زد: «مبارزه؟ با این؟ هری، این یک شیمر است!»  
هری زیر لب غرغر کرد: «انگار که خودم نمی‌دونم!» در همین لحظه حیوان موفق شد خودش را جمع و جور کند و کمی نامتعادل به طرف آنها برگردد، چشمهای قرمز بزرگش با حالتی تهدید آمیز برق می‌زد.

جینی پیشنهاد کرد: «می‌تونی در زمان متوقفش کنی؟» چوب دستی‌اش می‌لرزید.  
هری پاسخ داد: «نه، نمی‌شه،» و سعی کرد در موضع مناسبی قرار بگیرد.  
جینی با لکنت گفت: «چ... چرا نمی‌شه؟»  
«به خاطر دمش. ببین، دمش دم اژدهاس، و اژدها تنها موجودیه که نمی‌شه در زمان متوقفش کرد...»

جینی دلیل آورد: «ولی این فقط یه قسمتش اژدهاس،»  
«با این حال غیر ممکنه، در طول تمرینات سازمان امتحانش کردم، بی‌فایده‌اس...»  
در هر حال، شیمر، به نظر نمی‌رسید از گفتگوی کوتاه آنها چندان خوشش آمده باشد، بنابراین ترجیح داد صحبت آنها را با پیش روی به طرفشان به همراه نعره گوشخراشی پایان دهد، دهان وحشتناکش را باز کرد تا ردیف دندانهای تیغ مانندش را به نمایش بگذارد.  
هری شکلکی درآورد. «عُق، مگه هیچ وقت دندونهات رو تمیز نمی‌کنی؟ دهننت بوی گند می‌ده، رفیق،»

جینی زیر لب گفت: «می‌ترسم حرف ما رو بفهمه... بنابراین تحریکش نکن، باشه؟»

هری آهسته جواب داد: «او برای اینکه بخواد ما رو بخوره، نیازی به تحریک شدن نداره، به طرز وحشتناکی گرسنه به نظر میاد.»

جینی پیشنهاد کرد: «پس... پس مقداری غذا براش جادو کن، ها؟»

هری جواب داد: «کمکی نمی‌کنه،» در همین لحظه جانور خیز برداشت. هری از جایش ناپدید شد و چند متر آنطرف‌تر ظاهر شد. «شیمر گوشت انسان رو ترجیح می‌ده.»

«الآن می‌گی؟» جینی آب دهانش را قورت داد، چوبش هنوز در دستش می‌لرزید.

هیولا رویش را برگرداند - حدود چهار ثانیه طول کشید تا کاملاً برگردد، از آنجایی که شیمر در این مورد شبیه کرگدن می‌باشد: آنها با تغییر مسیر کمی مشکل دارند - و دوباره به هری یورش برد. هری باز هم غیب شد و اینبار در طرف راست حیوان ظاهر شد، و ثانیه به ثانیه این کار را سریعتر می‌کرد. شیمر بیچاره از چپ به راست نگاه می‌کرد و دوباره از راست به چپ، انگار که مشغول تماشای تنیس روی میز است، زیرا هری همانطور به سرعت در اطراف اتاق آپارات می‌کرد تا او را گیج کند و توجه او را از جینی منحرف کند. هیولا مرتباً به جلو و عقب می‌پرید و به جایی که آخرین بار هری را دیده بود ضربه می‌زد، در حالی که هری در واقع داشت تفریح می‌کرد. دیوانه کردن شیمر واقعاً سرگرم کننده بود... البته تا وقتی که به طور کاملاً اتفاقی، درست زیر پای او آپارت کرد. این دقیقاً همان چیزی بود که برای هری اتفاق افتاد: او به طور تصادفی و بی‌هدف در وسط اتاق آپارات می‌کرد، و این احتمال را به حساب نیاورد که هیولا شاید به طور غریزی و غیرارادی در همان ثانیه به همان نقطه بپرد. احتمال وقوع چنین اتفاقی چیزی حدود ۱:۷۲۵ بود، اما هری به اندازه کافی بدشانس بود تا استثناء باشد.

«هری!» جینی هنگامی که دید هیولا روی هری ایستاده است جیغ گوشخراشی کشید. به نظر رسید جیغ جینی موفق شد شیمر را بترساند. برای ثانیه‌ای هیولا به انسانی که زیرش دراز شده بود نگاه کرد، گیج شده بود، همین لغزش حواس به جینی این فرصت را داد که نفرین بت - بوگی مشهورش را روی او اجرا کند.

نیروی جادویی و پوست منحصر به فرد شیمر باعث می‌شود این جانور در مقابل انواع طلسم‌ها، حتی نیرومندترین افسون‌ها مقاوم باشد و کمتر طلسمی قادر به از پا در آوردن این حیوان فوق‌العاده خطرناک است. اما طلسم جینی برای نفوذ به پوست حیوان نبود.

با غرشی عظیم، حیوان عظیم‌الجثه از روی هری کنار پرید، با سم‌هایش صورت شیر ماندش را می‌خراشید تا بلکه از بالا‌های خفاشی که روی آن پرپر می‌زد، خلاص شود، اما فایده‌ای نداشت.

هری هنگامی که ایستاد گفت: «نیاز نبود این کار رو بکنی، من می‌تونستم از زیرش به بیرون آپارات کنم،» چند قدمی تلو تلو خورد تا اینکه جینی او را گرفت.

«اوه، جدی؟» یکی از ابروهایش را به سوی هری بالا برد. «پس چرا آپارت نکردی، ها؟»  
«من فقط خیال داشتم یه کم استراحت کنم... می‌دونی، اگر افتادی، چرا باید یکباره بلند شی، چرا همونجا دراز نکشی و یه کم استراحت نکنی، ها؟»  
«مزخرف نگو! قبول کن که تو زیر اون حیوان بیش از اون آسیب دیده بودی که بتونی ناپدید بشی و من نجاتت دادم،» جینی با قیافه‌ی سخت و مصممی دست به سینه ایستاد.  
«خیلی خوب، تو بردی،» هری لبخندی زد و او را از سر راه شیمیر زوزه کش که هنوز تلاش می‌کرد از دست بالهای خفاش خلاص شود به کناری هل داد. «در نوع خودش نفرین جالبیه. شاید راحت‌ترین طلسمی که می‌شه در مقابل شیمیر به کار برد، باید یادم بمونه، طلسم مورد علاقه‌اته، نه؟ توی آتلانتیس هم ازش استفاده کردی.»  
جینی با افتخار لبخندی زد: «بیش از اندازه‌ای خوبه که استفاده نشه، ولی بالهای خفاش به دراگو برازنده تر از شیمیر هستند.»  
«من هنوز از اینکه این شانس رو نداشتم تا او رو اینجوری ببینم، خیلی متأسفم،» هری با خوشحالی آه کشید، اما لحظه‌ای بعد تمام خوشحالی از صورتش محو شد.  
«چیه؟» جینی از دیدن قیافه‌ی وحشتزده‌ی او اخم کرد. هری به چیزی در پشت سر او اشاره کرد، و جینی با وحشت از آنچه خواهد دید، رویش را برگرداند و با عجب و غریبترین موجودی که تا آن روز دیده بود روبرو شد.  
مخلوق هولناک، هیكلی انسانی داشت، در عین حال با قدی حدود ۲۰ فوت و تنها یک چشم در وسط پیشانی‌اش به طرز غریبی ترسناک به نظر می‌رسید.  
جینی زیر لب زمزمه کرد: «می‌ترسم این یه کابوس باشه که به حقیقت پیوسته،» و به یاد نقاشی‌هایی افتاد که در تونل دیده بودند، تونلی که هری به درستی آن را تونل زئوس نامیده بود.  
«موافقم. اول یه شیمیر، حالا هم یه سایکلوپ... بعدی چیه؟»  
به هر جهت، جینی شانس این را نداشت که پاسخی به سوال او بدهد، چون سایکلوپ دوان دوان به طرف آنها آمد، دستهای گنده‌اش باز شده بود، دندانهای عظیم زردرنگش نمایان بود و تنها چشمش از روی گرسنگی می‌درخشید. زمین زیر پاهای بزرگش می‌لرزید.  
جینی وحشزده گفت: «پرسیدی بعدی چیه؟» و چوبش را به طرف تنها چشم غول نشانه رفت.  
ساندویچ هری و جینی یا... **کنجونکتوتیس!** جینی طلسم ورم ملتحمه را فریاد زد و غول دستهایش را روی چشمش کوبید و از درد زوزه کشید.

هری با پوزخند گفت: «این یه کم بی‌انصافیه، که به یه بیچاره بیماری چشمی بدی، بویژه وقتی که فقط یه چشم داشته باشه... با این حال کارت عالی بود.»

«ممنون...» در همان لحظه شیمر که همچنان با بالهای خفشی که دیدش را کور کرده بودند کلنجار می‌رفت با کله به طرف سایکلوپ که مسماً آمدن او را ندید دوید و محکم به او برخورد کرد. سایکلوپ از حمله حیوان تلو تلو خورد و هری و جینی به کناری پریدند تا از مسیر سقوط غول دور باشند. غول با صدای خفه‌ای به زمین اصابت کرد و دستهایش از چشمش کنار رفت. «مواظب باش!» جینی جیغ کشید و دست سایکلوپ محکم به زمین خورد و نزدیک بود هری را له کند.

در این حال، شیمر که همچنان نعره می‌زد و نمی‌توانست به درستی ببیند به پاهای دراز شده غول برخورد کرد و از روی آن سکندری رفت و باعث شد غول از درد فریاد وحشتناکی سر دهد، دم اژدهایی شیمر دیوانه وار به همه طرف ضربه می‌زد. هری که هنوز تقلا می‌کرد بعد از ضربه نصفه نیمه‌ای که تقریباً از سایکلوپ خورده بود، تعادلش را به دست آورد، نتوانست به قدر کافی سریع از سر راه دم اژدها به کنار بپرد و دم شیمر محکم به کمرش برخورد کرد.

«لعنتی،» هری دولا شد و آپارات کرد تا چند متر آن طرفتر از شیمر دیوانه و وحشی ظاهر شود. هری خس‌خس کنان گفت: «ما باید از این جهنم بریم بیرون، جین...» هنوز قادر نبود کمرش را به طور کامل راست کند.

«موافقم،» جینی یکی از دستهایش را دور شانه او قرار داد و او را از سایکلوپ و شیمر دور کرد، به طرف انتهی دیگر اتاق رفتند که دری با نقش جغد در آنجا قرار داشت. «بیا، قبل از اینکه اون جانورها دوباره دنبال ما بگردند،» جینی سعی کرد همراه مجروحش را تا جایی که ممکن است به سرعت از اتاق عبور دهد.

هری از میان دندانهای به هم فشرده هیس‌هیس کنان گفت: «لازم نیست منو کول کنی،» جینی به تندی گفت: «آهه، دست از قهرمان بازی بردار،» سعی می‌کرد تا جای ممکن بیشترین وزن او را به خودش منتقل کند تا راه رفتن را برای او راحتتر کند.

آنها بیشتر از پنج متر با در فاصله داشتند که غرش هولناکی نشان داد سایکلوپ دارد روی پاهایش می‌ایستد، در ضمن شیمر هم نعره‌زنان به طرف آنها می‌آمد...

هری با آخرین توانش چوبش را بلند کرد. «ایمپدیمنتا با شماره سه، باشه؟» «باشه،» جینی تأیید کرد.

«یک... دو... سه... ایمپدیمنتا!»

هر چند طلسم آسیبی به دو موجود غول‌پیکر نزد با این حال غول و هیولا هر دو به عقب لغزیدند، انگار که به دیوار نامرئی قدرتمندی برخورد کرده باشند، ساحره و جادوگر جوان به طرف در جغد شکل دویدند و با ضربه‌ای شدید آنرا باز کردند.

جینی هنگامی که در را محکم پشت سرش برهم زد، گفت: «واووو، شانس آوردیم که این هم بسته نبود،»

«آره، شانس آوردیم،» هری تأیید کرد و مجبور شد روی زمین شنی بنشیند.

جینی کنار او خم شد. «حالت خوبه؟»

«هیچ وقت بهتر از این نبوده،» هری شکلکی درآورد. «اون حشره کوچولوی بیرون درست زد وسط کمرم... جای تعجبی که هیچ کدوم از مهره‌هام نشکسته.»

«فکر می‌کنی این چه نوع اتاقی باشه؟» جینی به اطراف نگاه کرد تا مطمئن شود جانور جدیدی به آنها حمله نمی‌کند. به هر جهت، در این اتاق نتوانست چیز متحرکی ببیند، تعداد زیادی قفسه کتاب در آنجا وجود داشت، و مجسمه‌های مرمرین تعدادی جغد در بالای قفسه‌ها به چشم می‌خورد، اما گذشته از قفسه‌ها چیز دیگری نبود، به جز نوعی تابلو که در دیوار روبرو تعبیه شده بود.

هری جواب داد: «باید مال آتنا باشه، اولی که ازش فرار کردیم باید مربوط با آرس باشه. عکس‌های توی تونل رو به خاطر میاری؟ آنها به این ترتیب دنبال هم بودند: آرس - اونی که زره پوشیده بود، بدیهیه که او مأموریت مبارزه با حیوونهای دست آموز محبوبش رو گذاشته بود... شرط می‌بندم اون حیوانهای اهلی از این اتاق محافظت می‌کردند، یا هرچی که در این اتاق هست. بعد از او در تصویر بعد آتنا اومد بود، مشخصه که زن با کلاه‌خود باید آتنا باشه، و در این اتاق یه جغد رو نشون می‌داد و این قفسه‌ها پر از جغدهای سنگیه...»

«آه، جغد نماد پالاس آتنا است،» جینی سری به نشانه تأیید تکان داد.

هری که هنوز کمرش را راست نکرده بود، گفت: «خوب، اگه ما از این اتاق بگذریم، باید منتظر مأموریتی از پوزئیدون باشیم،»

جینی با نگرانی پرسید: «خیلی آسیب دیدی؟»

«هنوز زنده‌ام، نگران نباش، من در طول تمرینات سازمان و همچنین مأموریت‌های مختلف بدتر از اینها رو از سر گذروندم،» هری مسامحه‌کارانه دستش را تکان داد، و صورتش از درد در هم رفت - حتی دست تکان دادن هم باعث درد زیادی می‌شد. «من بیشتر احساس شرمندگی می‌کنم، من باید یادم می‌بود که چطور از شیمر دیوانه دوری کنم... و باید بیش از اینها هوشیار می‌بودم، من دیدم که اون دم لعتتی داره از پشت به طرف من میاد، با این حال، اینقدر سریع نبودم که به موقع کنار بپریم... من دست کم باید غیب می‌شدم یا یه کار دیگه‌ای می‌کردم...»

جینی دستانش را دور گردن او انداخت و صورتش را در موهای خیس از عرق او فرو کرد. «هری، تو در مبارزه عالی هستی، ولی تو که یه سوپر قهرمان نیستی، قبول کن. حتی تو هم شکست ناپذیر یا ضد ضربه نیستی...»

«هری نگاهی جدی به او انداخت. «من افتضاح کردم، جین. هیچ عذری برای کسی با تمرینات سازمان وجود نداره که بتونه چنین افتضاحی رو توجیه کنه! من گند زدم، و اگه به خاطر تو نبود، من مرده بودم!»

«آه، و تو از اینکه من زندگی‌ات رو نجات دادم، احساس بدبختی می‌کنی، ها؟» جینی از او دور شد، دلخور به نظر می‌رسید.

هری با عجله گفت: «نه!» سپس با دست پاچگی ادامه داد: «خوب، آره، اما...»

«اما بی‌اما!» جینی از جایش پرید. «شما مردها همتون همینطوری هستید: چشم دیدن اینو ندارید که ما زنها هم می‌تونیم به باهوشی، ماهر و شجاعی شما باشیم! شما همه‌تون این تعصب احمقانه رو دارید که باید تنها کسانی باشید که از ما محافظت می‌کنه، ولی این چیزی نیست که واقعاً هست، هری!»

زمانی که جینی سخنرانی‌اش را به پایان برد، نفس نفس می‌زد و سرخ شده بود. «چیه؟» جینی به هری که به طرز مرموزی او را نگاه می‌کرد، خیره شد.

هری به آرامی جواب داد: «می‌دونی، من عاشق وقتی‌ام که تو داد و فریاد می‌کنی...» چشمان سبز رنگش با شیطنت می‌درخشید.

«فقط وقتی که دادم می‌زنم؟» جینی با حالتی مبارزه طلبانه یکی از ابروهایش را بالا برد.

«بیا اینجا،» هری با سر به او اشاره کرد، انگار که این حرکت کوچک هم باعث عذاب او می‌شد. ولی حتی اگر هم باعث درد کشیدنش شد، آنرا نشان نداد.

جینی نسبتاً با اکراه کنار او نشست. هری دستش را دور کمر او لغزاند و با ملایمت او را به خودش فشرد. «من همیشه عاشق توام. مهم نیست چه اتفاقی بیافته. جینی.»

«من هم تو رو دوست دارم... فقط قبول کن که تو هم مثل ما یه آدمی.»

«آسون نیست... ولی سعی‌ام رو می‌کنم.» به نرمی بوسه‌ای به گونه جینی زد. «خوب، وقت فهمیدن اینه که این اتاق چی برای ما در چنته داره، ها؟»

جینی سری تکان داد و به او کمک کرد تا برخیزد. با کمی سختی، هری موفق شد کمرش را راست کند و به اطراف اتاق نگاهی انداخت.

هری گفت: «قفسه‌های عجیبیه،» دستش را دراز کرد تا یکی از کتابها را بردارد، اما دستش به راحتی از میان آن عبور کرد. «اینها چیه؟ کتاب - روح؟ یا تصویر سه بعدی؟ من که شک دارم در یونان باستان چیزی در مورد تصاویر سه بعدی می‌دونستند.»

جینی گفت: «من فکر می‌کنم این کتابها فقط برای... تزئین اینجان، همونطور که ما حدس زدیم، اینجا باید اتاق آتنا باشه، او الهه دانش و معرفته، به همین علته که اتاقش رو با کتاب و جغد تزئین کرده. ولی به استثنای این قفسه‌ها، هیچ چیز دیگه‌ای اینجا نیست، تنها چیزی که دیده می‌شه، همون تخته اونجا است،» جینی به تخته مستطیل شکلی که در انتهای اتاق در دیوار کار گذاشته شده بود اشاره کرد.

آنها به طرف تابلو رفتند و هری آنرا لمس کرد تا مطمئن شود آن هم مثل قفسه‌های کتاب تقلبی نباشد. به هر حال، این یکی کاملاً جامد بود و از آنجایی که هیچ در دیگری به جز همان که از آن وارد شدند، در اتاق نبود، آنها حدس زدند که تابلو باید کلید ادامه سفرشان باشد. هری اندکی عقب رفت تا دست خط روی تابلو را بخواند - اما نتوانست.

«این دیگه چیه؟» اخم کرد. با وجود طلسم زبانها او توانایی ترجمه تمام نوشته‌ها در همه زبانها را داشت... اما نه این یکی، چون این نوشته به نظر چیزی نمی‌رسید به جز حروف آلفا، بتا، گاما، دلتا و اپسیلون که به طرزی کاملاً تصادفی به دنبال هم ردیف شده بودند. در زیر آنجا چهار سنگ دایره شکل مجزا از هم وجود داشت، که روی هر کدام، یکی از چهار حرف اول الفبای یونانی حک شده بود.

جینی شروع به جویدن لب پایینی‌اش کرد، چشمانش روی تابلوی اسرارآمیز ثابت مانده بود و هنگامی که هری دهانش را باز کرد تا بپرسد که چه در ذهنش می‌گذرد، او دستش را تکان داد تا او را ساکت کند و مزاحم تمرکزش نشود.

هری از سکوت او دلخور شده بود، او دوست نداشت از چیزی کنار گذاشته شود... او تقریباً داشت به جینی یادآور می‌شد هنوز آنجاست که در همان لحظه جینی ناگهان رویش را از تابلو برگرداند و چوبش را به طرف کف زمین گرفت، و همانطور که آنرا مانند مداد به کار می‌برد، چیزی را روی خاک رسم کرد.

هری به دقت به دو شکلی که او کشیده بود نگاه کرد، و دید که الفبای یونانی در یک مربع مرتب شده‌اند، و کنار آن، جینی مربعی به همان شکل اما با حروف انگلیسی و لاتین کشیده است. «داری چیکار می‌کنی؟»

جینی جواب داد: «دارم مربع پایلیوس رو می‌کشم،»

«چی؟»

جینی به طرف او برگشت، صورتش از هیجان برافروخته شده بود و برق می‌زد، چیزی به هری می‌گفت که جینی معما را حل کرده است. «من از معلم خصوصی‌ای که دراکو برای من اجیر کرده بود الفبای باستانی رو یاد گرفتم... او انواع الفباها رو به من یاد داد، و حتی بعضی از انواع رمزنگاری‌ها رو. پایلیوس یونانی این مربع رو ساخته که برای کد کردن متن به کار می‌ره. ببین،» او به نسخه انگلیسی که تنها برای کمک به فهمیدن هری رسم کرده بود اشاره کرد، «اگه تو بخوای بنویسی **HI GINNY**، باید اونو به صورت **BCBDBBBDCCCED** بنویسی. هر حرف می‌تونه به وسیله ترکیب **A,B,C,D** یا **E** نشون داده بشه. نگاه کن، **A** به صورت **AA**، **B** به صورت **AB**، **C** به صورت **AC**، و به همین ترتیب... و البته، در یونانی تو مجبوری از ترکیب آلفا، بتا، گاما، دلتا، و اپسیلون استفاده کنی. با کمک این مربع، ما به احتمال زیاد می‌تونیم متن این تابلو رو بخونیم.

هری نگاه تحسین آمیزی به جینی انداخت که او هم مغرورانه آنرا پذیرفت. «خوب، بذار ببینم،» جینی کنار مربعی که روی خاک رسم کرده بود خم شد و شروع به رمزگشایی متن روی تابلو به کمک آن کرد.

پس از مدتی هری پرسید: «خوب؟»

جینی پاسخ داد: «این یک معما است. یا ترجیحاً یه سوال تستی با چهار جواب ممکن،»  
«و؟ چی پرسیده؟»

«پرسیده که: کدام یک از پاسخهای زیر یک تله دریایی در سفر بازگشت اودیسیوس به ایتاका نبودند؟»

الف: سیلا                      ب: شارید                      ج: سیرن‌ها                      د: سیرسه

جواب صحیح را فشار دهید.»

جینی آه کشید. «افسوس که من هرگز اودیسه رو نخوندم.»

«من خوندم، ولی ازش متنفر بودم. جزء یک سری کتاب بود در پایان دوره ابتدایی من، ما یه معلم ادبیات دیوانه داشتیم به اسم خانم پری که اصرار داشت ما اونها رو بخونیم،» هری با یادآوری این خاطره شکلکی درآورد. «برای یه بچه ده ساله وحشتناک بود که بخواد چند صد صفحه طولانی حماسه یونانی رو بخونه، که اغلبش رو هم نمی‌فهمه. همه چیز که من به خاطر مونده اینه که یه زن حوری بود به اسم کالیپسو که اودیسیوس رو به عنوان برده سکسی خودش نگه داشته بود در حالی که زن اودیسیوس یه لباسی رو می‌بافت که هر شب دوباره اونو از هم وامی‌چید تا خواستگارهای احمقش رو گول بزنه... بعدش هم یه یارویی بود که دوستهای اودیسیوس رو به خوک تبدیل کرد... هی، او همون سیرسه بود!» هری هیجانزده ادامه داد: «طرف می‌خواست

اودیسیوس رو هم تبدیل به خوک کنه، ولی او خیلی زرنگ بود و در عوض با او به رختخواب رفت ولی اجازه نداد او رو جادو کنه. سیرسه روی یک جزیره زندگی می‌کرد. وقتی اودیسیوس با او مواجه شد، او هم توی جزیره بود، «هری با شوق و زوق اضافه کرد: «سیلا یه هیولای شش سر بود که چند تا از مردهای اودیسیوس رو وقتی داشتند از جلوی سیلا عبور می‌کردند، خورد، شاریبید هم یه گرداب بود که سعی کرد کشتی اونها رو خودش غرق کنه... و سیرن‌ها، خوب، تو خودت داستان رو می‌دونی،» هری چشمکی به جینی زد.

«آیا اودیسیوس هم با سیرن‌ها آواز "ما با یک ملوان مست باید چی کار کنیم" رو خونده؟» و با مسخرگی یکی از ابروهایش را بالا برد.

«نه، او به مردانش گفت او را محکم به دکل ببندند تا وقتی آواز وسوسه کننده سیرن‌ها رو شنید، قادر نباشه کشتی رو ترک کنه. نکته اینه که او وقتی با سیرن‌ها روبرو شد در کشتی‌اش بود، در حالی که در دریا شناور بود، بنابراین تنها کسی که از این چهار تا، تله دریایی نبود سیرسه بود.» جینی پرسید: «خوب پس، یعنی من باید در فشار بدم؟ منظورم اینه که، دلتا رو؟ مطمئنی که درسته؟»

«خوب،» به نظر رسید که هری برای لحظه‌ای تردید کرد. «من نگفتم که صد در صد در این مورد مطمئنم، منظورم اینه که، من فقط ده سالم بود و واقعاً خیلی از اون حماسه احمقانه رو نمی‌فهمیدم و از همه اون شعرهای بلند و هجاهای طولانی متنفر بودم و یه نمره واقعاً بد در امتحان اودیسه گرفتم، بنابراین... نه، مطمئن نیستم.»

«آههه،» جینی غرغر کرد. «پس باید چی کار کنیم؟»

«یکی از اونها رو فشار بده، بعدش بین چی می‌شه،» هری با بیخیالی شانهای بالا انداخت. «من هنوز هم در رو پیشنهاد می‌کنم. بخت و اقبال حامی افراد شجاع است، جین.»

جینی با طعنه گفت: «بزن بریم، زنده باد گریفیندور!» و دکمه گرد با نشان دلتا را فشار داد. برای چندین ثانیه هیچ اتفاقی نیافتاد و همین باعث شد جینی فکر کند شاید معلم ادبیات هری حق داشته است که نمره بدی به او داده است، سپس ناگهان صدای چرخ دنده‌هایی را شنیدند که در داخل دیوار به کار افتاد و تابلوی بزرگ کنار رفت تا سوراخی در پشت آن نمایان شود. «بله‌هههه!» هری با خوشحالی مستی به هوا زد. «آخ!» لحظه‌ای بعد دولا شد.

جینی با قیافه‌ای نگران پرسید: «خوبی؟»

هری از میان دندانهای به هم فشرده جواب داد: «آره، آره، فقط یه حرکت بیش از حد ناگهانی،» جینی دید که حال او اصلاً خوب نیست. هری دستهایش را به زانوهایش گرفت، سپس بدون هیچ

واکنشی کمرش را راست کرد، با این حال جینی می‌توانست قسم بخورد که او دوست دارد از درد جیغ بکشد.

\* \* \* \* \*

دراکو بعد از اینکه او و فایدرا راهروی زیرزمینی غیبگوی دلفی را ترک کردند، با پوزخند گل و گشادی پرسید: «پس به دلوس آپارت می‌کنیم، ها؟»

فایدرا جواب داد: «نمی‌تونیم،»

«چرا؟» دارکو چینی به پیشانی‌اش انداخت. او می‌خواست در همان لحظه به آنجا برود، پاتر را طلسم کند و بر سرش فریاد بکشد "دست کثیف رو از همسر من بکش و دیگه هیچ وقت نزدیکش نشو!"

«چرا نمی‌تونیم؟»

«چون آپارات کردن به دلوس منع شده.»

«منع شده؟ مشکل فقط همینه؟» دارکو با اوقات تلخی دستش را تکان داد. «مأمورهای جادوگری یونان یا هر کس دیگه‌ای نخواهند فهمید که ما به اونجا آپارات کرده‌ایم.»

«خیلی خوب، پس، بذار توضیح بدم، مالفوی،» فایدرا با لحنی که نشان می‌داد دوباره قصد دارد چیزی را برای یه بچه پنج ساله توضیح دهد گفت: «آپارت کردن به دلوس فقط ممنوع نشده بلکه غیر ممکن هم هست.»

«ولی چرا؟؟؟»

«چون دلوس جاییه که اغلب برای مدیتیشن استفاده می‌شه و جادوگرهایی که می‌رن اونجا نمی‌خوان که آرامششون به خاطر آپارات‌های متوالی به هم بخوره... تو می‌تونی وقتی توی جزیره هستی آپارات بکنی، ولی نمی‌تونی به اونجا آپارت کنی. نکته اینه که ما مجبوریم با هیپوباس بریم اونجا. اگه به هیپوباسی که ساعت پنج از پیروس حرکت می‌کنه برسیم، می‌تونیم غروب در جزیره باشیم. اگه به اون نرسیم، مجبور می‌شیم شب رو در آتلانتیس توقف کنیم، ولی من فرض می‌کنم که تو نمی‌خوای یک شب کامل رو در یک شهر زیر آب هدر بدی؟»

دراکو پاسخ داد: «راستش می‌تونه جالب باشه، هرگز چیزی مثل اونو ندیدم، ولی... نه، البته که نه، من دلم می‌خواد که همسرم برگرده، و تا جایی که ممکنه زودتر.»

«پس بیا، پرنس بلوند، باید هر چه زودتر به پیروس برسیم.»

«به - من - نگو - پرنس - بلوند!»

\*\*\*\*\*

«واووو،» هری به محض خروج از حفره با ساحل شنی زیبایی مواجه شد که به هیچ وجه شباهتی به ساحل دلوس نداشت، اصلاً مثل آن یکی دلتنگ کننده نبود: اینجا چندین تلماسه وجود داشت، یک صخره زیبا در آب به همراه یک طاق برازنده روی آن، و - بزرگترین شگفتی برای او - یک کشتی که در نزدیکی ساحل لنگر انداخته بود.

جینی گفت: «یک کشتی به سبک یونان باستان،» و به چشم درازی که روی بدنه کشتی نقاشی شده بود نگاه کرد. «چی فکر می کنی، باید باهاش دریانوردی کنیم؟» هری جواب داد: «نمی دونم... ولی به نظر می رسه کار دیگه ای نیست که بتونیم انجام بدیم... من هیولایی نمی بینم که به ما حمله کنه، متن دیگه ای هم نیست که رمزگشایی کنیم... کشتی برای یه منظوری اینجاست.»

جینی متفکرانه گفت: «خوب؟ چطور بریم اونجا؟» کشتی حداقل پنجاه متر از ساحل فاصله داشت. هری گفت: «البته می تونیم شنا کنیم، ولی با کمر داغونم جرأت امتحانش رو ندارم، فکر می کنم بتونیم تا اونجا راه بریم.» «راه بریم؟؟؟» جینی پلک زد، نگاهی به او انداخت که نشان می داد فکر می کند هری دیوانه شده است.

«یه افسون کوچولوی مفید دیگه بر اساس کتاب مقدس،» هری لبخند زد، در حالی که وردی را زیر لب زمزمه می کرد، چوبش را به طرف پاهای او و سپس پاهای خودش گرفت. «خوب، ما به سبکی پر شده ایم، بنابراین می تونیم روی آب قدم بگذاریم.»

جینی با بی اعتمادی نگاهی چپ چپ به امواج کبود رنگ انداخت. هری با دیدن صورت مردد او قدم روی آب گذاشت و دستش را برای او دراز کرد: «بیا، به من اعتماد کن، فرو نمی ری.»

جینی دست او را گرفت و یکی از پاهایش را روی سطح آب گذاشت، سعی کرد با نوک پایش آنرا امتحان کند. به طرز غریبی جامد می نمود. نفس عمیقی کشید و قدم پیش گذاشت و آب براستی وزن او را تحمل کرد. «این فوق العاده است!» با لذت جیغ کشید. «من دارم روی آب راه می رم!» هری مبارزه طلبانه پرسید: «با من تا کشتی مسابقه می دی؟»

«باشه! یک، دو، سه!» جینی فریاد زد و به سرعت به طرف کشتی که جلوی رویشان با ملایمت بالا و پایین می رفت دوید. هری در کنار او می دوید، اما کمر آسیب دیده اش دوباره به طرز بدی شروع به تیر کشیدن کرد و مانع از دویدن او می شد.

جینی با خوشحالی گفت: «من بردم!»

هری گفت: «فقط به خاطر اینکه من آسیب دیده‌ام،»

جینی در حالی که به بدنه کشتی تکیه داد بود گفت: «اگر هم آسیب ندیده بودی باز هم من می‌بردم، من یه دونده عالی هستم. فرد و جرج و حتی رون هم با اون پاهای درازش به من نمی‌رسن. توی خانواده فقط چارلی تندتر از من می‌دوه، اون هم چون تمرینات فوق‌العاده زیادی برای فرار از دست اژدهاهای دیوانه داشته.»

هری گفت: «آهان،» و از نردبان طنابی‌ای که از پهلوی کشتی آویزان بود، بالا رفت. هنگامی که داخل کشتی شد، ایستاد و نگاهی به اطراف انداخت. «من همیشه آرزوی اینو داشتم.»

جینی که به دنبال او بالا آمده بود، پرسید: «آرزوی چی رو؟»

«این،» هری نیشخندی زد، سپس چوبش را به طرف خودش گرفت. لحظه‌ای بعد او بلوز گشاد سفیدی پوشیده بود که کمی سر آستین‌هایش دارای زوائد و تزیینات بود، یک شلوار چرمی تنگ به رنگ آبی دریا پوشیده بود، شمشیر بزرگی در یک طرفش آویزان بود و دستمالی هم بر بالای پیشانی‌اش بسته بود. «کاپیتان جک اسپارو در خدمت شماست.»

جینی گفت: «گوشواره‌های طلایی رو فراموش کردی،» و اشیاء باقی مانده را به لباسهای او اضافه کرد. «حالا بهتر شد.»

کاپیتان گفت: «متشکرم، ملوان،» و لوازم و سازوبرگ جینی را بوسیله جادو ظاهر کرد: پیراهن ملوانی راه راه سفید - آبی، یک دامن کوتاه سفید و یک کلاه سفید کوچک. «و اکنون... لنگر رو می‌کشیم...»

جینی گفت: «یه لحظه، کاپیتان، ما هنوز برای کشتی اسم نداشتیم، دریانوردی با یک کشتی بدون اسم خیلی بدشگونه،»

«خیلی با تریلانی گفتگو داشتی؟» هری از پشت عینک تخم مرغی‌اش که در قیافه دزد دریایی خیلی مسخره به نظر می‌رسید به او نگاهی انداخت.

ساحره جوان با اصرار گفت: «نه، ولی من هنوز هم می‌خوام برایش اسم بذارم، یه بطری شامپاین برای من ظاهر کن، می‌شه؟»

هری پرسید: «خودت نمی‌تونی؟ گوشواره‌ها رو که برای من ظاهر کردی.»

«انجام اون آسونه، در سال ششم یاد گرفتم، ولی ظاهر کردن غذا یکی از درسهای سال هفتمه و من هرگز شانس یاد گرفتنش رو نداشتتم،» شانه‌ای بالا انداخت.

«بسیار خوب،» هری سری تکان داد و چوبش را تکان مختصری داد تا یک بطری شامپاین از ناکجا ظاهر شود. جینی آنرا از هری گرفت و به طرف لبه کشتی رفت. به طرف هری برگشت. «چه اسمی باید براش بذاریم؟»

هری پیشنهاد کرد: «ملکه ویرجینیا؟»

«عُق، از این اسم متنفرم،» جینی شکلکی درآورد. اسم ویرجینیا همیشه باعث می شد به خاطره صبح ازدواج وحشتناکش فکر کند، هنگامی که دراکو او را دست انداخته بود که دیگر ویرجینیا نیست. هری گفت: «پس خیلی ساده، جینی، اگه من چندتا کشتی داشتم، اسمشون رو می داشتم جینی ۱، جینی ۲، جینی ۳...»

«مثل لنی ۱، لنی ۲، لنی ۳؟» جینی لبخند زد. «من فارست گامپ رو هم دوست دارم.»

«تو اون فیلم رو دیدی؟»

«هممم...» جینی به آب روشن و تمیز خیره شد. «با مایکل، وقتی هنوز با هم بیرون می رفتیم. او منو به سینما برد.»

«عاشقش بودی؟» هری سوالی را پرسید که از سال ششم هاگوارتز دلش می خواست بپرسد.

جینی جواب داد: «نه. ازش خوشم می اومد. تفاوت خیلی زیادیه،» هنوز به هری نگاه نمی کرد. «من فقط چهارده ساله بودم که او ازم خواست با هم بریم بیرون، و من می خواستم شیفتگی خودم درباره تو رو فراموش کنم... و قبل از اون هرگز با کسی قرار نداشته بودم، بنابراین، فکر کردم: چرا که نه؟ ولی در حقیقت او یه ابزار بود... کسی که من برای فراموش کردن تو استفاده کردم.»

«او می بایست وسیله عالی ای برای فراموش کردن من باشه، چون اون زمان به نظر نمی رسید تو یه خورده هم منو دوست داشته باشی. لاقل... نه اونطوری.»

«باعث دلخوری تو شد؟» جینی از پهلو نگاهی به او انداخت.

«نه. من از اینکه هیچ خبری از ولدمورت نداشتم آشفته بودم، اون امبریج وزغ هم بود، و خیلی چیزها که باید بهشون توجه می کردم... فقط باعث تعجب من بود که تو دیگه وقتی نزدیک من بودی از خجالت سرخ نمی شدی.»

«اما تو وقتی دوباره در حضور تو سرخ شدم خیلی خوشت اومد،» جینی با یادآوری خاطرات تلخ و شیرین آن روزها و اولین جلسه درمانی شان لبخند زد. به نظر او آن خاطرات از زندگی دیگری می آمدند، خیلی دور، خیلی مبهم، خیلی گنگ... برای لحظه ای آرزو کرد کاش دوباره پانزده ساله بود، کاش می توانست در زمان به عقب برگردد و چیزها را تغییر دهد... بعد از آن شاید او مجبور به ازدواج با دراکو نمی شد، می توانست با هری بماند...

«آره، دوست داشتم،» هری نیشش را باز کرد. «بیا به اون زمان فکر کنیم: چه اتفاقی برای آمبریج افتاد؟»

جینی با مسخرگی خندید: «هاه، اگه بهت بگم باور نمی کنی،»  
«چرا؟»

«بعد از اون حادثه‌ای که با سنتورها داشت، یه مدت بعدش با فیلیچ ازدواج کرد. احتمالاً به کل دیوانه شده بود.»  
«چی؟؟؟»

«تو به خوبی شنیدی من چی گفتم، او با آرگوس پیر ازدواج کرد. ولی خیلی از ازدواجشون نگذشته بود که مرد، من اینطوری شنیدم. فکر کنم فیلیچ حسابی ناراحت شده باشه.»  
هری گفت: «راستش من متأسفم که آمبریج مرده. اون دو تا سزاوار همدیگه بودند،»  
«آره، حق با توه. خوب، بذار یه اسمی برای این خوشگله انتخاب کنیم، باشه؟ من ترجیح می‌دم هرمیون صدش بزنم، لاقلاً این یه اسم یونانیه، در حالی که جینی قطعاً نیست.»  
هری شانهای بالا انداخت. «پس، بذار هرمیون باشه.»  
جینی کمی از روی لبه کشتی خم شد و بطری شامپاین را روی بدنه کشتی شکست. «بدین وسیله من تو را **هرمیون** می‌نامم.»

\* \* \* \* \*

دراکو با قیافه‌ای کسل از پنجره هیپوباس به بیرون خیره شده بود. چشم انداز زیر دریا واقعاً زیبا بود، اما او از آنها بی‌نی بود که شیفته زیبایی یا چنین چیزهایی بشود.  
فایدرا شروع به صحبت کرد: «می‌دونی، من از یه چیزی متعجبم،»  
«چی؟»

«طلسم تقدیر. چیزی که غیگو گفت زنت می‌خواد ازش خلاص بشه؟»  
دراکو غرید: «به تو مربوط نیست، پاتر،»

«که اینطور، حالا دیگه من شدم پاتر، ها؟» دست به سینه نشست. «بی‌خیال، مالفوی، حرف بزن بینم طلسم تقدیر دیگه چیه، چطور کار می‌کنه... و روی کی به کار بردی؟ زنت؟»  
دراکو آه عمیقی کشید، می‌دانست که این زن تا جواب سوالش را نگیرد دست از سرش برنخواهد داشت. «خیلی خوب، طلسم تقدیر یه طلسم باستانی که روی موی یه نفر گذاشته می‌شه و اگه اون

مو قطع بشه طرف هم می میره، و روی پدر جینی گذاشته شده، اون هم توسط پدرم نه من. راضی شدی؟»

«آره، کاملاً.» فایدرا سری تکان داد و افزود: «می دونی، شما مالفوی ها واقعاً عوضی هستید.»

«تشکر،» دراگو چانه اش را روی دستهایش گذاشت و دوباره به بیرون خیره شد.

«شرط می بندم با همین طلسم تهدیدش کردی که با تو ازدواج کنه.»

دراگو با لحن کشداری پرسید: «چرا اینطور فکر می کنی؟»

«ساده است. هری به من گفته بود که او و جینی چقدر عاشق همدیگر بودند. سپس، یه روز، کاملاً

ناگهانی جینی با تو ازدواج می کنه. او هیچ نظری نداشت که چرا. ولی الان بدیهیه که تو مجبورش

کردی، با کمک طلسم تقدیر.»

«عالی بود، پاتر. این چیزیه که اتفاق افتاد حالا منو تنها می ذاری؟»

فایدرا حرف او را نشنیده گرفت. «می فهمی که اگه اونها موفق به آزاد کردن زن تو بشن، او تو رو

ترک می کنه؟»

دارکو غرید: «این یه خبر جدید بود! شانس آوردیم که به اتوبوس ساعت پنج رسیدم، پس در

ظرف...» او ساعتی طلایی اش را از جیبش بیرون آورد و نگاهی به آن انداخت. «پنج ساعت به

دلوس خواهیم رسید.»

«بله، بذار امیدوار باشیم،» فایدرا تأیید کرد. «باید بهت بگم از کاری که با همسرت کردی تا او رو

نگه داری، واقعاً متنفرم، ولی اگه آزادی او به معنی این باشه که من شوهرم رو از دست بدم، ترجیح

می دم او برگرده توی دستهای کثیف تو، مالفوی.»

«خیلی خوبه که ما به این شگفت انگیزی همدیگه رو درک می کنیم،» دارکو با کنایه پوزخندی زد و

توجه اش را به ماهیهای بیرون برگرداند.

\*\*\*\*\*

اکنون تقریباً ده دقیقه می شد که بدون هیچ مزاحمتی روی دریا پیش می رفتند. ابتدا برای هری و

جینی سخت بود که بتوانند کشتی را هدایت کنند، زیرا هیچکدام چیزی درباره دریاوردی

نمی دانستند، اما هری سریع موفق شد خودش را وفق دهد و کمی به هدایت کشتی مسلط شد.

دریا آرام و گسترده بود و تا جایی که چشم کار می کرد امتداد داشت.

هری گفت: «واقعاً نمی‌تونم تصور کنم چطور اینجا می‌تونه اتاق دیگه‌ای از جاده خدایان باشه، هیچ اتاقی اینقدر بزرگ نیست که کل یه دریا رو در خودش جا بده، ها؟ شرط می‌بندم ما دلوس رو ترک کردیم.»

جینی دستش را تکان داد. «تو دوباره منطقی فکر نمی‌کنی، هری. از ذهنت استفاده کن و اونوقت خواهی توانست هر چیزی رو تصور کنی. برای مثال اینکه ما هنوز توی دلوس هستیم، و دریا براستی در این اتاق قرار داره، اما جادو شده تا خیلی وسیع به نظر بیاد...»  
یک مرغ دریایی از بالای سر آنها عبور کرد. هری موفق شد جینی را از جلوی راه فضله مرغ دریایی کنار بکشد.

جینی گفت: «واوو، تو عکس‌العمل‌ها خیلی عالیه،» خودش را در آغوش هری که همچنان او را گرفته بود فرو برد.

هری آه کشید. «نه همیشه، عکس‌العمل من در اتاق آرس افتضاح بود.»  
«کمتر هنوز هم درد می‌کنه؟» جینی دستش را با ملایمت از روی شانه هری به طرف کمرش لغزاند و او را نوازش کرد. حتی لمس کردن آهسته جینی هم باعث شد هری خودش را عقب بکشد.

«نه، درد نمی‌کنه.»

«چرا، درد می‌کنه.»

«نمی‌کنه،»

«می‌کنه...»

«هیس‌س‌س!» هری انگشت اشاره‌اش را روی لبهایش گذاشت.

«چی؟»

«می‌توننی بشنوی؟»

«چی؟» جینی به اطراف نگاه کرد.

«نمی‌دونم...» هری او را رها کرد و به طرف لبه کشتی رفت. «یا مرلین بزرگ...»

«چی شده؟» جینی به طرف او دوید، اما هری جواب نداد، برای اینکه جینی خودش در اولین لحظه فهمید.

آنها به طرف بزرگترین گرداب قابل تصور می‌رفتند.

بدون اینکه بخواد ثانیه‌ای را هدر بدهد، هری به کنار سکان آپارات کرد و به آن چنگ زد و دیوانه‌وار با حداکثر سرعتی که می‌توانست آنها را به طرف راست چرخاند. «جینی، بادبان رو جمع کن!»  
جینی فریاد زد: «جمعش کنم؟ چطوری؟ تو رو خدا، من که ملوان نیستم! کدوم طناب رو باید بکشم

یا چطور باید این کارو بکنم؟»

هری نعره زد: «مگه تو یه ساحره نیستی؟»

«آه، آره!» جینی کف دستش را به پیشانی‌اش کوبید و چوبش را به طرف بادبان گرفت و افسون ناپیدیدی را به کار برد. هری نگاهی به معنی "می‌دونی که می‌تونستی کار دیگه‌ای هم بکنی" به او انداخت. جینی گفت: «خوب، اون دیگه کشتی رو جلو نمی‌بره، مگه نه؟»

هری از میان دندانهای به هم فشرده گفت: «مطمئناً نمی‌بره،» هنوز به سکان فشار می‌آورد تا کشتی را به طرف راست بچرخاند و بتواند فاصله بین هرمیون و گرداب را تا جای ممکن بیشتر کند.

جینی فریاد زد: «یه کم بیشتر به راست!»

هری غرغر کرد: «گفتنش راحت،» مبارزه علیه نیروی طبیعت کار طاقت فرسایی بود. دستهایش قرمز و کمی زخم شده بود و تنها چیزی که می‌توانست برای نجات به آن فکر کند چرخاندن سکان بوسیله جادو بود.

هری فریاد زد: «جینی، بیا اینجا!» احساس کرد دیگر قادر به نگه داشتن سکان نیست، عضلات بازویش گرفته بود، اما او به هر دو دستش نیاز داشت تا کشتی را همچنان مستقیم نگه دارد، نمی‌توانست اجازه دهد سکان برای لحظه‌ای هم که شده بچرخد تا بتواند چوبش را بیرون بیاورد.

جینی بدون اتلاف وقت به او ملحق شد. «چه کمکی می‌تونم بکنم؟»

هری نفس نفس زنان گفت: «سعی کن سکان رو با جادو بچرخونی،» صورتش را چرخاند و سعی کرد چوبش را از جیب پشتش بیرون بیاورد. او بعضی اوقات بدون چوب جادو می‌کرد، اما اکنون خیلی خسته و آسیب دیده بود، جادوی بدون چوب به تمرکز صد در صد و سلامتی کامل نیاز داشت. جینی سری تکان داد. «بسیار خوب، سعی ام رو می‌کنم،» صورتش از نگرانی و اضطراب سفید شده بود. چوبش را به طرف سکان کشتی گرفت و با جادو به آن فشار آورد. هری مجبور شد دستش را پس بکشد، زیرا چرخ سکان شروع کرد به طرز عجیبی به طرف راست چرخیدن.

«فکر کنم موفق شدیم!» هری هنگامی که هرمیون به طرز قابل توجهی به راست چرخید با خوشحالی فریاد زد.

«من... من مطمئن نیستم...» جینی آب دهانش را قورت داد، به چیزی در پشت سر هری خیره شده بود - چیزی که کشتی یک راست به طرف آن می‌رفت.

جادوگر جوان چرخید و صدای ناگهانی حبس نفسش به جینی فهماند که حتی هری قهرمان هم وحشت کرده است.

هری زیر لب گفت: «سیلا؟»

جینی جواب داد: «باید خودش باشه... شش تا سر داره،» قلبش در گلویش می‌زد. «نمی‌تونیم یه جوری ازش دور بشیم؟»

«مشکله. اگه سعی کنیم ازش دور بشیم، باید بریم به طرف ساحلی که ازش اومدیم، ولی شاریید هم هست... ما توی تله افتادیم.»

«عالیه،» جینی آه کشید و کشتی همچنان بیشتر و بیشتر به هیولا نزدیک می‌شد. سیلا واقعاً گرسنه بود و شش گردن درازش به طرف شامی که به سویش می‌آمد کشیده شده بود. «نمی‌تونی در زمان متوقفش کنی؟»

هری به تلخی جواب داد: «به هیچ وجه. سیلا از وابستگان دور اژدها است... ولی فکر کنم می‌تونستیم...»

«چی؟»

«آه، البته که می‌تونستیم!» هری کف دستش را به پیشانی‌اش کوبید با قیافه‌ای که می‌گفت "چطور می‌تونم اینقدر احمق باشم؟". «ما تلاش می‌کردیم از شاریید دور بشیم به جای اینکه او رو مجبور کنیم از ما دور بشه.»

«چی؟؟؟» جینی واقعاً گیج شده بود.

هری جواب داد: «یک افسون انتقال،». جینی تنها اخم کرد، سردرگم نشان می‌داد. «ببین.» جینی قبل از آنکه هری شروع کند به نشان دادن آنچه در مغزش می‌گذشت، پرسید: «چه وردی براش استفاده می‌شه؟»

«تو نمی‌خواد هیچ وردی بگی، فقط تمرکز شدید. تصور که پرواز می‌کنه... به طرف هیولا.»

با این حرف هری چوبش را به طرف گرداب نشانه رفت، صورتش از تمرکز در هم رفت. چیزی زیر لب زمزمه می‌کرد. دقیقه‌ای بعد، آهسته، خیلی آهسته، آب اطراف گرداب دریایی به جنبش درآمد و شروع کرد به جدا شدن از آب آرام اطرافش. این اسرارآمیزترین چیزی بود که جینی تا به حال دیده بود: انگار که نوعی قیچی نامرئی آبهای اطراف گرداب را می‌برید و باعث جدا شدن آن از دریا می‌شد.

قطرات عرق از صورت هری به پایین جاری بود، صورتش از فشاری که به خود می‌آورد قرمز شده بود. هری خس‌خس کنان گفت: «کمک کن،» داشت گرداب را از دریا بلند می‌کرد.

جینی با حالتی نامطمئن، چوبش را به طرف گرداب معلق در آسمان گرفت و ذهنش را بر نگه داشتن آن در آسمان متمرکز کرد. بلافاصله به جادوی هری وصل شد. خوب، به پرواز در آوردن یک پر با **وینگاردیوم لویوسا** قطعاً از این کار راحتتر بود... احساس می‌کرد ذهنش از شدت فشار در حال انفجار است و چشم‌هایش دارد از حدقه بیرون می‌زند... چنین جادویی قطعاً خارج از توانایی ذهنی او بود، با این حال ارتباط و تمرکزش را قطع نکرد...

هری هنگامی که گرداب به آرامی شروع به پرواز به طرف سیلا کرد، نفس زنان گفت: «یه کم بیشتر، جینی...». هیولای دریایی به وضوح انتظار چنین چیزی را نداشت، او هرگز یک گرداب پرنده ندیده بود، و از روی غریزه حس کرد که این می‌تواند خطرناک باشد...

هری با شیطنت پوزخند زد: «و حالا... بذار سیلی کوچولوی خودمون رو کمی سورپرایز کنیم، باشه؟ با شماره سه.»

«خیلی خوب. یک... دو... سه...»

جینی و هری چوبهایش را به طرف هیولای دریا کشیدند، و گرداب را به طرف او راندند، سپس چنگال جادویشان را از گرداب برداشتند.

جینی بعد از لحظاتی نفس نفس زدن موفق شد خودش را باز یابد، گفت: «با حال بود، هر چند پدر آدم رو در میاره،» سیلا توسط شاریید بلعیده شد. اکنون آنها مجبور بودند با حداکثر سرعت هرمیون را از آنجا دور کنند. هر دو چوبهایشان را به طرف چرخ سکان گرفتند و سکان شروع به چرخیدن به طرف چپ کرد، و کشتی از گرداب که اکنون سیر شده بود دور شد.

هنگامی که کشتی دوباره به آبهای آرام رسید، جینی گفت: «می‌دونی، بلند کردن یک پر خیلی آسون‌تر از بلند کردن یه گرداب دریایه، ذهنم داشت می‌ترکید.»

هری چشمکی به جینی زد. «آره، اگه آدم تمرین نداشته باشه تمرکزی در این سطح خیلی بهش فشار میاره، تازه تو فقط به جادوی من متصل بودی و با تمرکزت کمک می‌کردی... در ضمن اندازه هم فاکتور مهمیه..»

جینی با پوزخند گفت: «فقط اینو جلوی "یودا" نگو،»

«نگو که با مایکل به دیدن **جنگ ستارگان** هم رفتید.»

«نه، راستش با بیل و پرسی رفتیم.»

«پرسی؟» هری با تعجب یکی از ابروهایش را بالا برد.

«درسته، بیل و من یکی از هوادارن جنگ ستارگان شدیم، اما پرسی گفت که این بدترین فیلمی بوده که تا حالا دیده... نه اینکه خیلی هم فیلم دیده... فکر کنم تنها فیلم دیگه‌ای که دیده **انجمن شاعران مرده** است، ولی عاشقش شده. گفت که یه فیلم "هنری" است در حالی که جنگ ستارگان یه داستان احمقانه ساختگیه.»

«همون پرسی همیشگی،» هری شکلکی در آورد. «او عاشق تمام چیزهای دلتنگ کننده و ملال‌آور، مگه نه؟»

«آره،» جینی تأیید کرد. «چی فکر می‌کنی، یعنی این قسمت تموم شده؟»

هری جواب داد: «نظری ندارم... ولی من آخر دریا رو نمی بینم.»  
«من هم نمی بینم،» جینی آهی کشید، آرنجهایش را روی لبه عرشه حایل کرد و به خط افق که در روی موجها می رقصید خیره شد. نزدیک غروب بود، خورشید آماده می شد که در پشت افق ناپدید شود.

هری به نقطه تاریکی اشاره کرد. «اون یه جزیره است؟»  
جینی گفت: «فکر کنم،» چشمهایش را بر آنچه که می دید متمرکز کرد. چیزی روی جزیره حرکت می کرد: سه شکل طلایی.

هنگامی نزدیک تر شدند، سه شکل طلایی رنگ به صورت سه موی طلایی درآمدند که متعلق بودند به سه...

«سیرن ها؟» جینی قیافه بیزارى به خود گرفت. «باز هم؟»  
هری گفت: «پوف ف ... به نظر از نوع سیرن های زن - ماهی هستند،» براستی، سه زن مجلل با بی حالی روی جزیره ضخره ای کوچکی نشسته بود، دمه های ماهی مانندشان با تنبلی به ریتم آوازی که می خواندند به آب ضربه می زد.

هنگامی که هرمیون به جزیره رسید، آواز سیرن ها بلندتر شد چنان که هری و جینی می توانستند کلمات آنرا بفهمند.

جینی لحظه به لحظه از گوش دادن به آواز این سه سیرن بلوند بیزارتر می شد، زیرا آواز درباره کارهایی بود که اگر هری کشتی را ترک می کرد و به آنها ملحق می شد برای او انجام می دادند...

هری به طرف آنها فریاد کشید: «متأسفم خانم ها، من علاقه ای نداره،»  
سه سیرن با دست پاچگی بالا را نگاه کردند. هیچ مردی با آنها صحبت نکرده بود - مردها با آواز آنها فقط کشتی هایشان را رها می کردند تا بعد از آن توسط آنها غرق شوند... پس چرا این ابله داشت با آنها حرف می زد؟ چرا مجذوب آنها نشده بود؟

سه سیرن نگاههای معنی داری به یکدیگر انداختند و آوازشان را ادامه دادند، اما این بار بلندتر از قبل.

جینی بر سرشان فریاد کشید: «حرفهاش رو نشنیدید، جوجه پری ها؟ او شیفته نشده!»  
یکی از سیرن ها رنجیده گفت: «تو فکر می کنی کی هسنی که می گی او علاقه داره یا نه؟»  
هری جواب داد: «او نامزد منه، خوب، به نوعی،» یک دستش را دور شانه جینی انداخت. «خوب، بی فایده است، خانم ها. من بیش از اون عاشق او هستم که خدمات شما رو بخوام. ولی اگه مایل باشید، من با کمال میل می تونم به عنوان همراه با شما آواز بخونم. تعریف از خود نباشه، من صدای

بم فوق‌العاده‌ای دارم، حداقل فامیل‌هاتون که اینطور می‌گفتند. شما باید با ملوان مست چیکار کنیم" رو بلدید؟»

سه سیرن بلوند به یکدیگر نگاه کردند، وحشتزده بودند، قیافه‌هایشان جار می‌زد: "برای نجات زندگی تون شنا کنید، این یارو کاملاً مجنون!"

با صدای چلپ بلندی سیرن‌ها در دریا ناپدید شدند.

«هم‌مم... به نظر اون‌ها از این آواز خوششون نیومد،» هری شانهای بالا انداخت. «حیف شد.»

«این صدای عجیب چیه، هری؟»

«چی؟» هری گوشه‌هایش را به طرف صدا گرفت.

براستی، چیز عجیبی در حال اتفاق بود... چیزی می‌گریه، و این صدایی معمول در دریا نبود... این بیشتر شبیه صدای...

جینی با وحشت گفت: «آبشار،»

«آبشار؟» هری ابروهایش را درهم کشید. «چرت و پرت نگو، چرا باید آبشار توی دریا باشه؟ مطمئناً دریا به آبشار ختم نمی‌شه؟ منظورم اینه که این کاملاً غیر منطقیه.»

جینی با تصور ذهنی حرفهای هری چشم‌هایش گشاد شد، سپس لحظه‌ای بعد، او به طرف دماغه کشتی دوید. «اوه، نه!»

هری در کنار او آپارات کرد. «آه، خدای من! اینو دیگه نه!»

هری به عرشه آپارات کرد، چوبش را به طرف سکان گرفت و سعی کرد کشتی را برگرداند. به زودی جینی هم به او ملحق شد.

هرمیون شروع کرد به چرخیدن، اما آهسته، خیلی آهسته... کشتی داشت به انتهای دریا نزدیک و نزدیکتر می‌شد، جایی که به طور هولناکی به یک مگاک تاریک منتهی می‌شد... به نیستی.

«تسلیم نشو!» هری فریاد زد تا صدایش از میان غرش سهمگین آبشار شنیده شود.

جینی در جواب فریاد زد: «من تسلیم نمی‌شم!» دندان‌هایش را به هم می‌فشرد و تلاش می‌کرد کشتی را از سقوط درون مگاک تاریک جلویشان باز دارد.

هری نعره زد: «هر اتفاقی بیافته، جینی، من دوستت دارم!» صدایش در غرش کرکننده آبشار بلعیده می‌شد.

جینی در جواب جیغ کشید: «من هم دوستت دارم!» دست بدون چوب دستی‌اش دست آزاد هری را چنگ زد.

برای ثانیه‌ای هرمیون در لبه آبشار لغزید، سپس جاذبه بر او غالب شد و او را به درون پرتگاه بی‌انتها کشید.